



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر کجا بویِ خدا می‌آید
خلق بین بی‌سر و پا می‌آید

زانکه جانها همه تشنه‌ست به وی
تشنه را بانگِ سَقَا (۱) می‌آید

شیرخوارِ کَرَمند و نگران
تا که مادر ز کجا می‌آید

در فراقند و همه منتظرند
کز کجا وصل و لقا می‌آید

از مسلمان و جهود و ترسا (۲)
هر سحر بانگِ دعا می‌آید

خُنکِ آن هوش که در گوشِ دلش
ز آسمان بانگِ صَلا می‌آید

گوشِ خود را ز جفا پاک کنید
زانکه بانگی ز سَما (۳) می‌آید

گوشِ آلوده ننوشتند (۴) آن بانگِ*
هر سزایی به سزا می‌آید

چشمِ آلوده مکن از خد و خال
کان شهنشاهِ بقا می‌آید

ور شد آلوده به اشکش می‌شوی
زانک از آن اشک دوا می‌آید

کاروانِ شِکر از مصر رسید
شَرَفْء (۵) گام و دَرا (۶) می‌آید

هین، خمش، کز پی باقی غزل
شاه گوینده ما می آید

* قرآن کریم، سوره نبا(۷۸) ، آیه ۲۶

« جَزَاءٌ وَفَاءً. »

« این کیفری است برابر و معادل با کردار. پاداشی است مناسب [اعمالشان.]»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بُتِ شهوتِ برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،
اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبدول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟

لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

برای من لحظه فنا وقتی بود که تنها با خدا باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده ای در آن مقام یا حال جا ندارد.

حدیث

« لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. »

« برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش

صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۶۱

آنکه یابد بوی حق را از یَمَن
چون نیابد بوی باطن را ز من؟

مصطفی چون بُرد بوی از راه دور
چون نیابد از دهان ما بخور؟

هم بیابد، لیک پوشاند ز ما
بوی نیک و بد بر آید بر سَمَا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفتوگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۶۴

تو همی خُسپی و، بوی آن حرام
می‌زند بر آسمان سبزفام^(۷)

همره آنفاس زشتت می‌شود
تا به بوگیران گردون می‌رود

بوی کبر و، بوی حرص و، بوی آز
در سخن گفتن بیاید چون پیاز

گر خوری سوگند: من کی خورده‌ام؟
از پیاز و سیر، تقوی کرده‌ام

آن دم سوگند، غمّازی^(۸) کند
بر دماغِ همنشینان برزند

پس دعاها رد شود از بوی آن
آن دل کز می‌نماید در زبان

إِخْسَنُوا^(۹) آید جوابِ آن دُعا*
چوبِ ردّ^(۱۰) باشد جزایِ هر دُعا^(۱۱)

خطاب دور شوید در پاسخ آن دعایی است که از زبان بدلان بر می آید، پاداش هر حيله و ترفندی چوبِ ردّ است.

گر حدیث کز بُود معنیت راست
آن کزّی لفظ، مقبولِ خداست

*** قرآن کریم، سوره مؤمنون(۲۳)، آیه ۱۰۸**

« قَالَ إِخْسَنُوا فِيهَا وَلَا تَكْلُمُونَ »

« گوید: در آتش گم شوید و با من سخن مگویید. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۵

رنگ‌های نیک از حُمِ صفاست
رنگِ زشتان، از سیاهابه^(۱۲) جفاست^(۱۳)

صِبْغَةُ اللَّهِ، نامِ آن رنگِ لطیف
لُعْنَةُ اللَّهِ، بُوئیِ آن رنگِ کثیف

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

من غلامِ قمرم غیرِ قمرِ هیچِ مگو
پیش من جز سخنِ شمع و شکرِ هیچِ مگو

ای نشستہ تو در این خانه پرنقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببرِ هیچِ مگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

هر جا حیاتی بیشتر، مردم در او بی‌خویشتر
خواهی بیا در من نگر، کز شید جان شیداییم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی علّت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوقِ فلک، بانگِ سَماع

پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوشات آید از گردون، خروش

پاک کن دو چشم را از مویِ عیب
تا ببینی باغ و سَرُوستانِ غیب

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریحُ الله در آید در مَشام

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شِکر

دارویِ مردی کُن و عِنین (۱۶) مَپوی
تا برون آیند صد گونِ خوبِروی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۳

سَر ببخشد، شُکر خواهد سجده‌یی
پا ببخشد، شُکر خواهد قَعده‌یی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۴۸۷

از پای تا سَرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سَر شوی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

صورت بخش جهان ساده و بی‌صورتست
آن سر و پای همه بی‌سر و پا می‌رود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۱۸

یک زمانی هر کسی آورد رُو
سویِ وردِ خویش از حق، فضلِ جُو

مؤمن و ترسا، جهود و گبر و مُغ
جمله را رُو سویِ آن سلطانِ اُلُغ

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را
هست واگشتِ نهانی با خدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۳

مَرِ جَمادی را کُنْدِ فَضَلشِ خَبیر
عاقلان را کرده قَهْر (۱۵) او ضَریر (۱۶)

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۴

« تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا. »

« هفت آسمان و زمین و هر چه در آنهاست تسبیحش می‌کنند و هیچ موجودی نیست جز آنکه او را به پاکی می‌ستاید، ولی شما ذکر تسبیحشان را نمی‌فهمید. او بردبار و آمرزنده است. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵۹

لا إِلَهَ كُفْتُ، اِلَّا اللهُ كُفْتُ
گوهر احمد، رسول الله سُنْتُ (۱۷)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۳۱

لیک بُد مقصودش از بانگِ رَباب (۱۸)
همچو مشتاقان خیالِ آن خطاب

نالَه سُرنَا (۱۹) و تهديد دُهْل (۲۰)
چيزکي مَانَد بِدَانِ نَاقورِ کُلِّ (۲۱)

پس حکيمان گفته‌اند اين لحن ها
از دوارِ چرخِ بگرفتيم ما

بانگِ گردشِ هايِ چرخِ است اينکه خلق
می‌سرايندش به طُنْبُورِ (۲۲) و به حلق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶

لطفِ شَه جان را جنایت‌جو کند
ز آنکه شَه هر زشت را نیکو کند

رَو، مکن زشتی که نیکی های ما
زشت آمد پیش آن زیبایِ ما

خدمتِ خود را سزا پنداشتی
تو لَوایِ جُرم از آن افراشتی

چون تو را ذکر و دعا دستور شد
ز آن دعا کردن دلت مغرور شد

هَم‌سُخَن دیدی تو خود را با خدا
ای بسا کو زین گُمان افتد جدا

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین
خویش‌تن بشناس و نیکوتر نشین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو، ولی در حدِّ خویش
اللهُ اللهُ پا مَنَه از حدِّ، بیش

گر زنی بر نازنین‌تر از خُودت
در تگِ هفتمِ زمین، زیر آرَدَت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۶

صورتی از صورتی دیگر، کمال
گر بجوید، باشد آن عینِ ضلال

پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گهر
احتیاجِ خود به محتاجی دگر؟

چون صُورِ بنده‌ست، بر یزدان مگو
ظن مَبَرِ صورت، به تشبیهش مجو

در تَضَرِّع^(۲۳) جوی و در افنای خویش
کز تفکر جز صُور ناید به پیش

ور ز غیر صورتت نبُودِ فِره
صورتی کآن بی‌تو زاید در تو، به

صورتِ شهری که آنجا می‌روی
ذوقِ بی‌صورت کشیدت، ای رُوی^(۲۴)

پس به معنی می‌روی تا لامکان
که خوشی، غیر مکان است و زمان

صورتِ یاری که سویِ او شوی
از برای مونسِ آتش می‌روی

پس به معنی سویِ بی‌صورت شدی
گرچه زان مقصود غافل آمدی

پس حقیقت، حق بُودِ معبودِ کُل
کز پیِ ذوق است سیرانِ سُبُل^(۲۵)

لیک بعضی رو سویِ دُم کرده‌اند
گرچه سَرِ اصل است، سَرِ گم کرده‌اند

لیک آن سَر، پیش این ضالان^(۲۶) گم
می‌دهد دادِ سَری از راهِ دُم

آن ز سر مییابد آن داد، این ز دم
قوم دیگر پا و سر کردند گم

چونکه گم شد جمله، جمله یافتند
از کم آمد، سوی گل بشتافتند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۲

« کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار، در جوی آب.»

بر لب جو بوده دیواری بلند
بر سر دیوار، تشنه دردمند

مانعش از آب، آن دیوار بود
از پی آب، او چو ماهی زار بود

ناگهان انداخت او خشتی در آب
بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب

چون خطاب یار شیرین لذیذ
مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ^(۳۷)

از صفای بانگ آب، آن مُمتحن
گشت خشت انداز از آنجا خشت‌کن

آب می‌زد بانگ، یعنی: هی تو را
فایده چه زین زدن خشتی مرا؟

تشنه گفت: آبا مرا دو فایده است
من ازین صنعت ندارم هیچ دست

فایده اول سماع بانگ آب
کو بود مر تشنگان را چون رباب

بانگ او چون بانگ اسرافیل شد
مُرده را زین زندگی تحویل شد

یا چو بانگ رعد ایام بهار
باغ می‌یابد آزو چندین نگار

یا چو بر درویش، ایامِ زکات
یا چو بر محبوس، پیغامِ نجات

چون دمِ رحمان بُود کان از یمن*
می‌رسد سویِ محمد بی دهن

یا چو بویِ احمدِ مُرسَل بُود
کان به عاصی در شفاعت می‌رسد

یا چو بویِ یوسفِ خوبِ لطیف**
می‌زند بر جانِ یعقوبِ نحیف

فایدهٔ دیگر که هر خشتی کزین
برکنم، آیم سویِ ماءِ معین***

کز کمی خشت، دیوارِ بلند
پست‌تر گردد بهر دفعه که کند

پستیِ دیوارِ قربی می‌شود
فصلِ او درمانِ وصلی می‌بود

سجده آمد کندنِ خشتِ لُزب^(۲۸)
موجبِ قربی که و اسجدُ واقتربُ

کندن این سنگ‌های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قرب بنده به حق می‌شود.

تا که این دیوار، عالی‌گردن است
مانعِ این سر فرود آوردن است

سجده نتوان کرد بر آبِ حیات
تا نیابم زین تنِ خاکی نجات

بر سرِ دیوار هر کو تشنه‌تر
زودتر بر می‌کند خشت و مدَر^(۲۹)

هر که عاشق تر بُود بر بانگ آب
او کلوخِ زفت‌تر کند از حجاب

او ز بانگ آب، پُر مَی تا عُنُق (۳۰)
نشنود بیگانه جز بانگِ بُلُق (۳۱)

ای خُنک آن را که او ایامِ پیش
مُغْتَم دارد، گُزارد وامِ خویش

اندر آن ایام کَش قدرت بُود
صَحّت و زورِ دَل و قوَّت بُود

وآن جوانی همچو باغِ سبز و تَر
می‌رساند بی دریغی بار و بَر

چشمه‌های قوَّت و شهوت، روان
سبز می‌گردد زمین تن بدان

خانهٔ معمور و سقّش بس بلند
معتدل ارکان و بی تَخلیط (۳۲) و بند (۳۳)

پیش از آن که ایامِ پیری دَرسد
گردنت بندد به حَبْلِ مِنْ مَسَدِ ****

خاک سُوره گردد و ریزان و سُست
هرگز از سُوره، نباتِ خوش نَرُست

آبِ زور و آبِ شهوت، مُنْقَطِع
او ز خویش و دیگران نامُنْتَفِع (۳۴)

ابروان چون پالدم (۳۵) زیر آمده
چشم را نم آمده، تاری شده

از تَشَنُّج (۳۶) رُو چو پشتِ سوسمار
رفته نطق و طعم و دندان ها ز کار

روز، بیگه، لاشه لنگ و ره دراز
کارگه ویران، عمل رفته ز ساز

بیخ های خوی بد محکم شده
قوَّتِ برکندنِ آن کم شده

* حدیث

« إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَانِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ. »

« من نفس خدای رحمان را از جانب یمن می شنوم. »

** قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲) ، آیه ۹۴

« وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ ۗ لَوْلَا أُنْ تُفَنِّدُونِ. »

« چون کاروان به راه افتاد، پدرشان گفت: اگر مرا دیوانه نخوانید بوی یوسف می شنوم. »

*** قرآن کریم، سوره ملک (۶۷) ، آیه ۳۰

« قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ. »

« بگو: اگر آبتان در زمین فرو رود، چه کسی شما را آب روان خواهد داد؟ »

**** قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱) ، آیه ۵

« فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ. »

« و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد. »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۴۵

« حکایت آن مرد تشنه که از سرِ جوزبن جوز می ریخت در جوی آب که در گو بود، و به آب نمی رسید، تا به افتادنِ جوز، بانگ آب بشنود و او را چو سماعِ خوش بانگِ آب اندر طرب می آورد. »

در نُغولی (۳۷) بود آب، آن تشنه راند
بر درختِ جوز، جوزی می فشاند

می فتاد از جوزبن جوز (۳۸) جوز اندر آب
بانگ می آمد، همی دید او حباب

عاقلی گفتش که: بگذار ای فتنی
جوزها، خود تشنگی آرد تو را

بیشتر در آب می‌افتد ثمر
آب در پستی ست، از تو دور در

تا تو از بالا فرو آیی به زور
آبِ جُویش بُرده باشد تا به دور

گفت: قصدم زین فشاندن جوز نیست
تیزتر بنگر، برین ظاهر مایست

قصِدِ من آنست کآید بانگ آب
هم ببینم بر سرِ آب این حُباب

تشنه را خود شُغل، چه بود در جهان؟
گرِید پایِ حوض گشتن جاودان

گرِید جُو و گرِید آب و بانگ آب
همچو حاجی طایفِ کعبه صواب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

کی آب شور نوشد با مرغهای کور؟
آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۰

سیل بود آنکه تنم را در ربود
بُرد سیلم تا لبِ دریایِ جُود^(۳۹)

من به بوی آب رفتم سوی سیل
بحر دیدم، دُر گرفتم کَیل کَیل^(۴۰)

طاس^(۴۱) آوردش که اکنون آب گیر
گفت: رُو شد آبها پیشم حقیر

شربتِ خوردم ز الله اشْتَری^(۴۲) *
تا به محشر تشنگی نآید مرا

آنکه جوی و چشمه‌ها را آب داد
چشمه‌یی در اندرونِ من گشاد

این جگر که بود گرم و آب‌خوار
گشت پیشِ همّتِ او، آب، خوار

* قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»

- (۱) سَقَا: آب دهنده، آب فروش
- (۲) تَرَسَا: مسیحی، عیسوی مذهب
- (۳) سَمَا: آسمان
- (۴) نوشیدین: از مصدر نیوشیدن به معنی شنیدن است.
- (۵) شَرْفَه: صدا و آواز پا
- (۶) دَرَا: جَرَس، زنگ کاروان
- (۷) سبزفام: سبز رنگ
- (۸) غَمَّاز: آشکار کننده، رسوا کننده
- (۹) اِحْسَاؤُ: دور شوید
- (۱۰) چوپ زَدَ: چویی که مرغان و ستوران را با آن می رانند، چوب فراشان حکام را که با آن مردم را می رانند.
- (۱۱) دَعَا: حيله گر
- (۱۲) سیاهايه: آب آمیخته با لجن
- (۱۳) جَفَا: به معنی آزدن و ستم کردن، مراد از آن در اینجا عدم تعهد با وفا به هوشیاری الست است.
- (۱۴) عَيَّن: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.
- (۱۵) قَهْر: نیرو و قدرت و غلبه
- (۱۶) ضَرِير: کور
- (۱۷) گوهر سَفْتَن: سوراخ کردن گوهر، سخنان نغز گفتن
- (۱۸) زِيَاب: از آلات موسیقی شبیه تار
- (۱۹) سَرْنَا: سازی است بادی که همراه دُهل می زنند.
- (۲۰) نُهْل: طبل
- (۲۱) ناقور کَل: همان صور اسرافیل است.
- (۲۲) طُنْبُور: از آلات موسیقی شبیه سه تار
- (۲۳) تَضْرَع: زاری کردن
- (۲۴) رُوی: خردمند
- (۲۵) سیران سُنَل: پیمودن راهها
- (۲۶) ضَال: گمراه
- (۲۷) نَبِيذ: شرابی که از خرما یا کشمش سازند.
- (۲۸) لَزِيْب: چسبنده
- (۲۹) مَدْر: کلوخ، کل سخت
- (۳۰) عُنُق: گردن
- (۳۱) يُلُق: آواز آب هنگامی که سنگ در آن می اندازند.
- (۳۲) تَخْلِيْط: در اینجا یعنی خرابی و تباہی
- (۳۳) بِنْد: ستون، تیر
- (۳۴) مُنْفِع: سود برنده، نفع برنده
- (۳۵) پَالْدُم: تسمه‌ای که در عقب پالان اسب و الاغ می‌دوزند و زیر دُم حیوان می‌افتد.
- (۳۶) تَشْفِج: در اینجا یعنی چین خوردگی پوست
- (۳۷) نَعُول: ژرف، عمیق
- (۳۸) جَوْرِيْن: درخت گردو
- (۳۹) جود: بخشش، کرم
- (۴۰) کِيل: پیمانه
- (۴۱) طاس: کاسه
- (۴۲) اَللّٰهُ اشْتَرَىٰ: اشاره به آیه ۱۱۱ سوره توبه: خداوند همه هم هويت شدگی ها را در ازای بهشت خریده است.